هو العلیم

جود و کرم خداوند سبب جرأت بندگان گنهکار بر تقاضاکردن از او

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۱ - مجلس اول

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

حُجَّتِی یا اللَه فِی جُراتِ عَلَی مَسئَلَتِك مَعَ اتیانِ مَا تَکرَهُ جُودُك وَ کرَمُك، وَ عُدَّتِی فِی شِدَّتِی مَعَ قِلَّی حَیائِی رَافَتُك وَ رَحمَتُك

دلیل من و علت عصیان من ای پروردگار در جرأتی که دارم بر سوال خودم در عین این که گناه تو را انجام می‌دهم، جُودُک وَ کرَمُک، بخشش تو و گذشت تو و بزرگواری توست، بین کرم و غفران تفاوت است، کرم از کرامت است که کرامت به معنای بزرگی و بزرگ منشی است، غفران به معنای بخشش است که طبعا غفران از کریم متوقع است.

دلیل من برای سؤالی که از تو می‌کنم، مسئله یعنی تقاضا، تقاضاهایی که دارم، درخواستهایی که دارم، طلب‌هایی که دارم، احتیاجاتی که دارم، اینها همه در یک ردیف و در یک معناست، مصادیقش مصادیق واحدی است، دلیل من در درخواستم در عین این که گناه تو را دارم انجام می‌دهم و عصیان می‌کنم و آن چه که موجب کراهت تو است من دارم آن را به جا می‌آورم، این دلیل و علت من جود و کرم تو است. خیلی عجیب است، خیلی عجیب است که در عین این که انسان بداند مخالف با رأی و نظر و فکر و مرام یک نفر عمل می‌کند و آن شخص هم می‌داند، در عین حال باز می‌رود درِ خانه او، ما یک همچنین کاری می‌کنیم؟ ما یک همچنین کاری می‌کنیم؟ اگر هم یک کار خلافی انجام بدهیم که می‌دانیم مخالف نظر شخص است سعی می‌کنیم به گوش او نرسد، کسی به او اطلاع ندهد، یا اگر به یک نفر گفتیم می‌گوییم مبادا به او بگویی، چون اگر به او بگوید بعدا مشکل پیدا می‌شود، دیگر رو ندارد فردا برود پیش او، با چه رویی برود پیش او؟ تو که آمدی پشت سر این آقا غیبت کردی حالا رویت می‌شود؟ و می‌دانی هم که به گوش او رسیده و می‌داند و مطلع است، با چه رویی فردا می‌روی سلام و علیک می‌کنی؟ با چه رویی فردا می‌روی از او درخواست می‌کنی و تقاضا می‌کنی؟ ما این کار ار نمی‌کنیم، حضرت سجاد می‌فرماید ما این کار را می‌کنیم، چرا؟ چون مخاطب امام سجاد با مخاطبین ما تفاوت دارد، حالا تفاوتش را عرض می‌کنم که چیست.

یک نفر تقریبا حدوده ده یا پانزده سال پیش بود یک خانمی با من تماس تلفنی گرفت، گفت من فلان

شخص را خواب دیدم، و در خواب دیدم که پشتش خمیده شده، و رو کرد به من و فرمود من از دست این دو نفر پشتم خمیده شده، خب بنده اطلاع داشتم که مقصودش چیست و منظورش چه مسئله‌ای است و گفتم بسیار خب انشاءاللَه دعا کنید که مسائل ختم به خیر بشود و از این مطالب و بلافاصله بعد از سه یا چهار دقیقه دوباره آن خانم تلفن کرد و گفت آقا یک وقتی به گوش فلان شخص نرسانید که من این خواب را دیدم، گفتم چرا نرسانم؟ می‌خواستم سر به سرش بگذارم و الا من اصلا یادم می‌رفت که چه خوابی دیده، برای ما اصلا چیز مهمی نبود، مسئله ای نبود، گفتم حالا یک خرده سر به سرش بگذاریم بد نیست، یک تفننی هم باشد گفتم چرا؟ اتفاقا خیلی خوب است من بگویم، تذکر بدهم، شما هم که همه جا پخش کرده‌اید که رؤیاهایتان صادقه است! و صحیح است! و خب چه اشکال دارد یک نفر از اشتباهش برگردد؟ خطایی که می‌کند ... گفت نه آقا نمی‌خواهم، آقا راضی نیستم، راضی نیستم ....، خب زنکه تو که با این شدت و حدّت از فلان آقا می‌ترسی مگر مجبوری به من تلفن کنی؟ خب تلفن میکنی که چی؟ یعنی بنده چکار کنم؟ برای چه تلفن می‌زنی؟ تو که این قدر عرضه نداری، جُربُزه نداری، تمام ترس و ملاحظات دنیوی سراپایت را گرفته، برای این که یک وقت این جایت این جور نشود و آنجایت آن جور نشود و دنیا و رفقایت به هم نخورند و مسائل از سر جایش تکان نخورد، خب دهانت را ببند، دهانت را ببند، گفتم نه من اتفاقا حتما باید به گوش ایشان برسانم و ایشان را از این اشتباه بیرون بیاورم، گفت نه آقا من راضی نیستم، واللَه به خدا راضی نیستم، گفتم شما راضی نباش این برای هدایت ایشان مفید است به گریه افتاد!! گفتم برو بابا من اصلا تو را آدم به حساب نمی‌آورم که حالا بخواهم روی خواب و برنامة تو حساب کنم! بیچارة بدبخت! برو پی کارت، گوشی را گذاشتم زمین.

التفات می‌کنید، یک خواب را جرأت نداریم برویم بگوییم، یک مسئله عادی که احساس می‌کنیم که مسئله یک جوری می‌شود، قضیه یک جوری می‌شود، شاید این طور به ما بگویند، شاید آن جور به ما بگویند، خب واقعش هم همین است، در این دنیا وقتی که انسان می‌خواهد با افراد تعامل داشته باشد، این تعامل حساب و کتابی دارد، آدم بیاید از یک نفر بدگویی کند، یک وقتی بدگویی بدگویی از روی تکلیف است باید بکند، باید در این موضع اقدام قاطع بکند، آن مسئله جدا است، یک وقت نه مثل کارهای ما که ۹۸ درصد همه را تکلیف می‌دانیم و اسم تکلیف روی آن می‌گذاریم و هر غلطی هم دلمان بخواهد انجام می‌دهیم، پشت سر رفیقش آدم می‌رود بدگویی می‌کند، پشت سر رفیق می‌رود غیبت می‌کند، پشت سر رفیق با سوءظن برخورد می‌کند در حالی که راه برای حسن ظن موجود است و باز است و وقتی به گوش طرف می‌رسد می‌بینیم هی می‌خواهد در برود ولی کار از کار گذشته، طبیعی است، این یک مسئله طبیعی است که انسان در ارتباطات خود وقتی می‌بیند .... خب عزیزم چرا از اول یک عملی را شما انجام بدهید که بعد مجبور شوید که هی در بروید؟! چرا از اول این کار را می‌کنید؟ یعنی حسن و قبح قضایا در گرو فهمیدن او است؟!! خودش هیچ حسن و قبحی در

دنیا ندارد؟! ای وای، غیبت کردن هیچ اشکال ندارد فقط وقتی به گوشش دارد می‌رسد اشکال دارد؟! تهمت زدن به مردم هیچ اشکال ندارد؟! خب اگر اشکال داشت حرف نمی‌زدیم! پس معلوم است که اشکال ندارد که داریم تهمت می‌زنیم! پس معلومه اشکال ندارد که داریم دروغ می‌گوییم! پس معلوم است اشکال ندارد که داریم غیبت می‌کنیم! بدگویی مؤمن را داریم می‌کنیم! معلوم است اشکال ندارد! اگر اشکال داشت خب نمی‌کردیم! فقط ترس ما از این است که بگوشش نرسد! همین طور است دیگر، در میان خودمان اینطور نیستیم؟ هستیم دیگر، یعنی ما این طور باید باشیم که خود نفس فعل و نفس گفتار و نفس کردار مطلبی ندارد، اشکالی ندارد، یک مسئله عادی است، فقط اشکال در رسیدن این مسئله به گوش شخص است، نه، این غلط است، این صحیح نیست.

یک روایت ظاهرا از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله سلم است به نظر می‌رسد احتمال هم دارد که از ائمه باشد حالا خود رفقا بروند ببینند، که در روز قیامت وقتی که مؤمن را می‌آورند در پیشگاه عدل الهی نگاه می‌کند و به وضعیت خودش و کارهایی که انجام داده و مخالفت‌هایی که کرده و خلاف آن چه که مورد نظر محبوب است از او سر زده و عمرش را تباه کرده و نگاه می‌کند به آن نعمت‌هایی که خدا به او داده، لطف‌هایی که در حق او کرده، موانعی را که از سر راه او برداشته، اینها را در روز قیامت خدا یک خرده نشان می‌دهد که: در فلان موقع قرار بود یک مرضی برای تو بیاید با فلان قضیه ما از تو دفع کردیم، در فلان موقع قرار بود یک شخصی به تو صدمه بزند ما ذهن او را برگرداندیم، در فلان موقع در فلان موقع .... خدا شروع می‌کند یک به یک بعضی از آن علل مخفیه و تقدیر مختفی در نظام خلقت را برای انسان همه را نه بعضی از آن را روشن می‌کند، تا این قضیه روشن می‌شود سرش را این بنده می‌اندازد پایین، همین طور عرق شرم از سر و روی او می‌ریزد: عجب این با من این کار را کرده و من خبر نداشتم ...، برای ما هم اتفاق می‌افتد.

یک وقت من یک حکایتی می‌خواندم، حکایت بسیار آموزنده‌ای است برای همة ما، نمی‌دانم در چه کتابی بود، ظاهرا از کتب حکایات عبرت آمیز تاریخ بوده، اسم کتاب را نمی‌دانم، **الفَرَجُ بَعدَ الشَّدَی** ظاهرا در آن کتاب بوده الان در ذهنم این طور خطور می‌کند، که یک شخصی بود در یکی از شهرهای عراق زندگی می‌کرد و مرد بسیار متمولی بود، بله مرد متمولی بود و خیلی صاحب مکنت بود و چه‌ها داشت و قطارهای امتعه و بضایع تجارت داشت و از این شهر به آن شهر و خیلی بیا و برو داشت خلاصه تا این که بنده خدا وضعیت او به هم می‌ریزد و اوضاع و احوال دگرگون می‌شود و ورشکست می‌شود خلاصه وضعیت او خیلی به هم ریخته می‌شود بله به هم می‌ریزد و دیگر کار به جایی رسیده بود که حتی منزل خودش را در هم معرض بیع و شراع می‌گذارد و لوازم البیت و اساس البیت را همه را می‌فروشد یک شب که او با عیالش نشسته بوده و قرار بوده که فردا بیایند این منزل را بخرند و بیایند معامله کنند و در واقع طلبکارها بیایند و مسائل را حل و

فصل کنند یک مرتبه می‌بینند در خانه را ی‌زنند، و می‌بینند یک شخصی آمده روی سر خودش را پوشانده یک لجامی انداخته، یک پارچه انداخته که شناخته نشود، نصفه‌های شب می‌بیند در می‌زند، زن این شخص می‌آید دم در ببیند کیست، خیال می‌کند که یکی طلبکارها است و آمده و می‌خواهد متعرض بشود، طلبهایش را طلب کند، می‌رود در را باز می‌کند می‌بیند شخص ناشناسی است و سر و صورت خودش را هم پوشانده، دو تا کیسه به این زن می‌دهد و می‌گوید این را شما مصرف کنید، می‌گوید شما کی هستید؟ می‌گوید من دستگیر کنندهٔ افتادگان بزرگوار هستم، ظاهرا عبارت عربی آن باید **جَابِرُ عَثَرَاتِ الکرَام** باشد، و ترجمهٔ آن این بود که عرض کردم، کسانی که لغزش پیدا کردند، از آن موقعیت اجتماعی زمین افتادند، من بیایم دست اینها را بگیرم و زیر بال و پر اینها را بگیرم.

خلاصه این را می‌دهد و می‌رود، همین، این زن می‌آید در منزل و این دو تا بدره زر و طلا را می‌گذارد در جلوی شوهر و می‌گوید یک همچنین کسی آمد و این دو تا را داد و رفت، گفت خب اسمش را نگفت؟ گفت فقط همین را گفت: "من دستگیر کنندهٔ بزرگانی هستم که به زمین افتاده‌اند" خیلی آنها متأثر می‌شوند از این که نه نشانه‌ای، نه اثری از یک همچنین فردی دارند، نگاه می‌کنند که عجب این چقدر طلا، چقدر سکه زر، همین طور در این کیسه گذاشته و .... اینها فردا که طلبکارها می‌آیند، طلب‌هایشان را می‌پردازند، و بعد می‌روند با بقیه آن اثاث منزل می‌خرند و ... تازه یک کیسهٔ آن تمام می‌شود و یک کیسه دیگر هنوز مانده بود، یعنی تمام بدهیها و سایر مخارج آنها را می‌دهد! این چه جوری حساب کرده؟ حتما مطلع بوده از اوضاع اینها که تمام اینها را پرداخته.

این شخص هم با یک کیسهٔ دیگر می‌رود مشغول تجارت می‌شود، از این قضیه می‌گذرد، سالها می‌گذرد، می‌گذرد تا این که از طرف خلیفه، حاکم آن شهر به خاطر خطایی که کرده بوده تغییر پیدا می‌کند، همه جمع می‌شوند و می‌گویند که بهترین فرد الان برای حکومت همین شخص تاجر و شخص معروف است و از طرف همان خلیفهٔ ظاهرا در زمان هشام بن عبدالملک بوده اینها می‌آیند و او را انتخاب می‌کنند برای حکومت و او هم می‌آید و شروع می‌کند به حکومت و خب طبعا از جمله افرادی را که رتق و فتق می‌کند، که مالیاتشان را بپردازند، دفتر و دستکشان را بیاورند همان حاکم قبلی بوده، او را می‌خواهد و حساب و کتابش رسیدگی می‌کند و یک مقدار هم بر او خب شدت به خرج می‌دهد، تا این که حاکم سابق نمی‌تواند جواب بدهد: نمی‌دانم این پول چه شده، شاید این پول را به این دادیم، یا به آن دادیم ...، نه باید بدانی باید بگویی کجاست، و خلاصه می‌گوید یا باید این پول را بدهی، یا تو را در زندان می‌اندازیم و این چون نمی‌تواند بپردازد او را می‌اندازد در زندان، و طبعاً بر او هم سخت می‌گیرد و غل و زنجیر و ...

از این قضیه دو یا سه هفته می‌گذرد هی هم مرتب می‌گوید که خلاصه اطلایی پنهان کردی، جایی چیزی

ذخیره کردی، بیا نشان بده، این که نمی‌شود و خلیفه از من می‌خواهد، برنامه می‌خواهد که حاکم قبلی چقدر مالیات گرفته، طلا و اینها را کجا گذاشته ...، یک شب که از نیمه‌های شب گذشته بود یکی دو ساعت از نیمه گذشته بود می‌بیند در دارالحکومه را دارند می‌زنند، آن خادم می‌رود دم در نگاه می‌کند می‌بیند یک زنی آمده و می‌گوید من با حاکم کار دارم، می‌گویند حاکم الان خوابیده، می‌گوید نه، من می‌دانم بیدار است و شما برو به حاکم بگو که یک زنی آمده و می‌گوید تلافی" جَابِرُ عَثَرَاتِ الکرَام" این نبود که تو کردی، خادم می‌آید و نمی‌فهمد این زن چه می‌گوید، می‌رود اندرونی می‌بیند بله اتاق حاکم هنوز چراغش روشن است و معلوم می‌شود که نخوابیده در می‌زند حاکم می‌آید به او می‌گوید یک زنی آلان آمده دم در و یک همچنین حرفی را می‌زند می‌گوید تلافی و مکافات جابر عثرات الکرام این نبود که شما انجام دادی! این یک مرتبه می‌زند در سرش ای وای ... تازه می‌فهمد آن شخص این حاکم قبلی بوده، این حاکم سابق آن کسی است که آن شب آمده بود و این دو بدرة زر را چند سال پیش را داد و رویش را هم بسته بود، آن شخص همین است که الان او این را در زندان انداخته و غل و زنجیر به او بسته، سه هفته است که در زندان است و ... این می‌زند بر سرش که وای چه شد، خودش بلند می‌شود و می‌رود در زندان غل را باز می‌کند می‌گوید غل را ببند به من که من سزاوار این غل و زنجیر هستم، هر چه حاکم سابق می‌گوید نه، قضیه چیست؟

خودش را می‌زند به آن راه که این حرفها چیست تو چه می‌گویی می‌گوید توکاری نداشته باش، بالاخره می‌گوید تو جابر عثرات الکرام نبودی؟ می‌گوید چه کسی این حرف را به تو زد؟ کی این را به تو گفت؟ نه، این حرفها نبوده ...، اصلا انکار می‌کند می‌گوید، می‌گوید زنت آمده، او ناراحت می‌شود که این سرّی که در آن موقع، چند سال پیش، این سرّ بین او بین عیالش بوده، این زن آمده و این سرّ را فاش کرده، از این نظر ناراحت می‌شود.

ببینید چه افرادی پیدا می‌شوند؟ واقعا چه افرادی در این دنیا پیدا می‌شوند؟ که سالک هم نیستند، در این حرفها هم نیستند، به فرمایش مرحوم حداد رضوان اللَه که می‌فرمودند: **بعضیها راه نرفته سالك هستند،** راه نرفته سالک هستند، اینها از جمله اینها هستند، از جملة این گونه افراد هستند، و بعد معلوم می‌شود که ایشان آن شب به زنش گفته بوده که راضی نیستم که تو این سرّ را فاش کنی، ولی حالا چه بوده که خدا خواسته از دهانش در بیاید و بگوید، حاکم (شخص تاجر) سابقا در همان چند سال پیش در یک سفری که می‌رفته در شام این قضیه را به هشام بن عبدالملک گفته بود که بله من وضعیتم این طور بود و آن طور بود و یک شخص آمد در منزل و این طور کرد و .... هشام خیلی ناراحت می‌شود، می‌گوید ای کاش می‌دانستی کیست، آدرسش کجاست ...

فردا صبح که می‌شود به همین حاکم می‌گوید بلند شو با هم برویم شام، می‌گوید نه، می‌گوید باید با هم برویم، فایده ندارد، ... با هم حرکت می‌کنند و می‌روند به شام، تاجر رو می‌کند به هشام می‌گوید که آن کسی

که آن شب آمده بود این است، همین حاکم سرکار است که جنابعالی او را عزل کردید و به بنده دستور دادید که بر او شدید و سخت بگیرم و او را در غل و زنجیر قرار بدهم تا این که حساب و کتاب و دفتر و اینها را بیاید بپردازد، دیگر خیلی هشام منفعل می‌شود، شرمنده می‌شود و خلاصه مخیر می‌کند آن دو را به این که هر کدام می‌خواهند حکومت کنند، اگر نمی‌خواهند او را به جای دیگر بگذارد، آن حاکم قبول نمی‌کند و می‌گوید همین شخص است و من هم به کارهای عادی می‌پردازم، ولی به حکومت نمی‌پردازم، هشام قبول نمی‌کند و او را حاکم برای شهر دیگر قرار می‌دهد

خب ببینید چقدر این قضیه مهم است که انسان در روز قیامت در پیشگاه پروردگار یک مرتبه نگاه کند و ببیند عجب، خدا نسبت به او چه می‌کرده، چه لطف‌هایی داشته، چه مسائلی داشته، چه راههایی را برای او باز می‌کرده، و چه مصالحی را برای او به وجود می‌آورده، و چه موانعی را از سر راه او برمی‌داشته، که هر کدام این موانع می‌توانست موجب قطع حیات او بشود و زندگانی او را تباه کند. یا این که زندگانی را تباه نکند ولی از نظر مسائل عادی و ظاهری چنان بر او سخت بشود که از مردن هم بدتر برای انسان بشود و در عین حال این گناه می‌کرده و اصلا توجه به این مطالب نداشته، سرش را بلند می‌کند خطاب می‌رسد ای بندهٔ من تو که الان این محبت‌ها و لطف‌های مرا دیدی و از خجالت نمی‌توانی سرت را بلند کنی چرا در دنیا در هنگام انجام عمل این فکر را نکردی؟ چرا آنجا این فکر را نکردی؟ البته روایت هست که بعدا به خدا می‌گوید خدایا من همین عبارت امام سجاد نگاهی به کرم تو داشتم که مرا به این مسئله واداشت و خطاب می‌رسد که از تقصیر تو گذشتیم، گذشتیم، تا حالا کرَم ما را هم ببینی! جود و کرم ما را حالا خودت بالعیان مشاهده کنی! که ما در چه موقعیتی قرار داریم.

بله، ما در این دنیا این طور هستیم، لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که اولا غیبت کردن حرام است، حرام است غیبت بکنید ولی اگر یک وقتی این قضیه سر زد و این عمل حرام را انسان انجام داد، از روی غفلت و از روی جهالت و ندانم کاری، دیگر بلند نشود برود سراغ آن شخص بگوید آقا ما غیبت شما را کردیم! حلالیت می‌طلبیم! نه، نرود، چون تا وقتی که انسان بدی فرد دیگری را نگوید یک حسن ظنی از شخص در دل آن فرد دیگر موجود است، چون اطلاع ندارد، وقتی که اطلاع ندارد با عدم اطلاع بر این مسئلهٔ قبیح و زشت با او برخورد می‌کند، سلام و علیک می‌کند، می‌گوید، می‌خندد، چون خبر ندارد که غیبتش را کرده، ولی وقتی که فهمید غیبت کرده، زنگاری می‌آید روی این دل را می‌گیرد، پرده‌ای می‌آید روی او را می‌اندازد، حالت او را نسبت به آن فرد عوض می‌کند و تغییر می‌دهد، دیگر وقتی به او سلام می‌کند تا چشمش می‌افتد ذهنش می‌رود به اینکه این غیبت من را کرده، پریروز فلان سخن نامناسب و غیر صحیح را دربارهٔ من گفته، لذا انسان در ارتباط با افراد حتی از نظر عادی هم می‌فهمد که یک‌دفعه وقتی که چشمشان می‌افتد چه حالتی پیدا می‌شود،

متوجه می‌شود که نکند این آقا فهمیده!، نکند که فلان قضیه را خبر پیدا کرده!، اطلاع پیدا کرده!، یعنی خود آن وضعیت، خود آن حالت شخص، بیانگر بعضی از مسائل باطن و مسائل مختفی هست.

حالا آن هم بر فرض بیاید و ذهن خودش را پاک کند ولی بالاخره می‌ماند یا نمی‌ماند؟ چند نفر هستند الان در میان ما، همین جمعیتی که این جا نشسته که وقتی احساس کنند که رفیقشان دیروز غیبتشان را کرده الان انگار نه انگار، هیچ مسئله نداشته باشند؟ چند نفر؟ دستشان را بلند کنند ببینم! نیست، این طور نیست، برای همین گفتند که این را انجام بدهید، این را انجام بدهید، این را انجام ندهید، برای همین آمدند دستورالعمل قرار دادند، آقا وقتی غیبت کسی را کردی نرو به او بگویی حلالیت ...، همین که به او می‌گویی کار خراب می‌شود، وقتی دیدی به گوشش رسید آن گاه برو و حلالیت بطلب، ممکن است یکی غیبتی کرده و آن شخص مخاطب هم شخص عاقلی بوده، دیوانه که نیست، معمولا در این گونه موارد دیوانه زیاد پیدا می‌شود تا آدم یک حرفی را می‌زند، خب بابا این غلط را کردم، تو هم باید صاف بروی بگذاری کف دست او و دو تا هم اضافه کنی؟ هان؟ این دستور ما است؟ یا این که نه، وقتی یک مطلبی را شخصی به شخص دیگر گفت، او باید بسنجد رساندن این مطلب به او به صلاح او است یا به ضرر او است، خب نگوید، بگوید این اشتباه را کرده، افرادی پیدا می‌شوند می‌گویند این را پیش من گفتی ولی دیگر جایی نگو، جایی نگو، یک وقت مطرح نکن، جایی حرف نزن، بعضی اوقات شخص می‌آید پیش من می‌گویم اصلا اقا بنده نشنیدم، دستم را می‌گذارم دم گوشم می‌گویم اصلا بنده نشنیدم، یعنی چه؟ یعنی اصلا این را تو نگفتی و جای دیگر هم نخواهی گفت، یا این که خب آقا بعدش را هم بگو ببینم!! بعدش هم خب چه شد؟!! آن چی شد؟!! آن چی شد؟!! بعد هم بلند شوم یک خرده با آب و تاب و پیاز داغ و روغنش را زیاد کنیم و بعد هم یک سر و صورت خوبی به آن بدهیم و برویم به شخص بگوییم، ای وای!! این از این طرف شروع کند آن از طرف شروع کند، این از این طرف، آن از آن طرف، بارها و بارها و بارها شده بود که بزرگان ما را از ورود در این گونه مسائل برحذر داشته بودند و می‌فرمودند الحذر الحذر الحذر از اطرافیانتان، الحذر از آن چه که بین اطرافیان شما می‌گذرد، مواظب باشید، تأمل کنید، احتیاط کنید، هر چیزی را نپذیرید، گوشتان را به هر سخنی ندهید، برای چیست؟ برای همین برای همین مسائل، برای همین گرفتاریها، برای همین است دیگر، برای این که به این جا نرسیم که بعد از پنجاه سال، شصت سال به اندازه بچه ده ساله نمی‌فهمیم که در کجا سوء ظن داشته باشیم، در کجا حسن ظن داشته باشیم، بخاطر هیمن حرفها است دیگر، همین مسائل، آنهایی که می‌گفتند این چنین کنید یک چیزی می‌دانستند، اطلاع داشتند، می‌دانستند که شیطان در کمین است، می‌دانند که همیشه مراقب است.

لذا وقتی که مثلا فرض کنید یک نفر می‌آید و ده دقیقه صحبت می‌کند و می‌بینید یک دقیقه آن بد نیستف آن یک دقیقه را برویم راجع به فلان شخص بگوییم و نُه دقیقه را نگوییم، برای چه برویم نه دقیقه را بگوییم!

نه دقیقه را انگار اصلا باد هوا بوده، بادی بوده آمده و رفته، آن یک دقیقه، آن یک دقیقه مفیدی بوده، اگر ما این کاررا انجام بدهیم چقدر اوضاع برمی‌گردد؟ و چقدر این سوء تفاهمات تبدیل به حسن تفاهم می‌شود؟ چقدر این جریانات تغییر پیدا می‌کند؟

یک وقت من در خدمت مرحوم آقا در بیمارستان بودم در همان کسالت کیسهٔ صفرای ایشان که در بیمارستان مشهد به مدت یکی دو هفته ابتدائاً بودند تا این که بیماری ایشان کاملا محرز شد و دوباره به بیمارستان مراجعه کردند و تحت عمل قرار گرفتند، یک روز یکی از این پزشکانی که متخصص بود و الان به رحمت خدا رفته، خدا بیامرزد او را، دکتر منوچهر محمدزاده لاری، خدا رحمتش کند، ایشان در همان دورهٔ اول پزشک مرحوم آقا بود، ولی در دورهٔ دوم که کار ایشان به عمل کشید توسط رفیق شفیق و سرور بزرگوارمان آقای دکتر محمد توسلی این مسئله انجام شد، قبل از این که کار به عمل برسد مرحوم دکتر لاری متصدی مسائل ایشان بود، متصدی مسائل پزشکی ایشان بود، یک روز ایشان آمد در بین صحبتهایی می‌کرد یک قضیه‌ای را نقل کرد که در فلان قضیه قرار بود من از این دنیا بروم و معجزه‌ای پیش آمد، امر غیرعادی و خارق العاده پیش آمد و خداوند من را برگرداند و من دیدم که این که خدا من را برگردانده به خاطر این است که توسط من باید عده‌ای از مریضها شفا پیدا کنند، عده‌ای از بیماریها بهبود پیدا کند، خلاصه باید این مسیر طبابت و رسیدن به امور مرضی و به بیماران لابد مصلحتی در آن بوده که باید من دوباره برگردم و ادامه بدهم.

ایشان لبخندی زدند و تأیید کردند و قضیه گذشت، ایشان که رفتند بیرون مرحوم آقا رو کردند به من و گفتند فلانی این داستان آقای دکتر لاری را که شما الان شنیدید این جا شما نظرت نسبت به این مطلبی که ایشان گفتند چیست؟ بعد خودشان قبل از این که منتظر بمانند فرمودند: یک وقت انسان می‌آید و این مسئله را این طور برداشت می‌کند، این طور که بله، من حتما می‌بایستی باشم و به توسط من فرض کنید که این مسائل نتیجه بخش خواهد بود، و به دست من این بیماران معالجه خواهند شد، و به توسط من این مسا ئل .... خب این غلط است، صحیح نیست، این قسم تصور، تصور صحیحی نیست، زیرا وقتی که انسان خود اعتراف می‌کند بر این که آن رفتنی بود و مرگ او حتمی بود و به واسطهٔ کرامت و لطف و عنایت پروردگار، حیات دوباره برگشته، پس بنابراین خود ما داریم اعتراف می‌کنیم که این وضعیت ما به واسطهٔ لطف او است، دیگر ما نمی‌توانیم این امور را به خود نسبت بدهیم و خود را مستقل بپنداریم، خب این غلط است، قسم دوم این است که ببیند چطور بزرگان راه را به آدم نشان می‌دهند، که آدم بفهمد چطور با مردم حرف بزند، آدم بفهمد و در هر جا نسبت به برادر مؤمن سوءظن پیدا نکند، حسن ظن پیدا کند، مگر این که یقین پیدا کند که مطلب چیز دیگری است، آن دیگر جای خود دارد. ولی تا جایی که می‌تواند حسن ظن باید پیدا کند، ایشان فرمودند مسئله مطلب دوم کلام ایشان ممکن است بر این قسمت توجیه بشود که خداوند خواسته است مرا علتی از علل و سببی از

اسباب و یک واسطه از همه این واسطه‌ها، هزار تا واسطه الان در این دنیا هستند و اینها همه وسائط پروردگار هستند و اینها خب در سلسلة علل تقدیریه حق برای بهبود و مداوا هستند، خب در آن طریق هم پزشک قرار دارد، در آن طریق دارو هم قرار دارد، خب فرض کنید که ده میلیون پزشک وجود داشته باشند، ولی دارو وجود نداشته باشد خب چه فایده؟

پزشک که نمی‌تواند شفا این طوری بدهد، فوت که نمی‌تواند بکند، نسخه می‌نویسد نهایت قضیه این است که نسخه می‌نویسد، آن فوت کردن کار حضرت عیسی است، کار پزشک نیست، پزشک فقط نسخه می‌نویسد، تازه آن هم اگر اشتباه نکند! منظورش شاید این بود که خداوند مرا یکی از وسائط قرار داده که به واسطه این وساطت نفع ما به یک عده برسد و این استمرار حیات موجب بشود که عده‌ای از این بیماری‌ها خلاصی پیدا کنند، بعد رو کردند به من گفتند به نظر شما ایشان کدام یک از این دو وجه را قصد کرده بود؟ من یک‌خرده فکر کردم گفتم در صورت حسن ظن خب وجه دوم، گفتند احسنت، این را باید همیشه شما ملاک در ارتباط با سخنان مردم و با افراد قرار بدهید، ببینید این طور می‌آیند و ریزه کاری را به انسان می‌نمایانند، که وقتی شما یک مطلبی را از یک فردی شنیدید و این دو وجه دارد و می‌تواند به یکی از آن دو صورت باشد شما چرا به آن صورت حمل می‌کنید؟ خب به این صورت حمل کن، مشکل حل می‌شود، دردسر ندارد.

یک نفر به من در خصوص کسی که از افرادی است که خب با ما مقابله و مخالفت دارند گفت فلانی راجع به شما یک همچین حرفی زده من یک‌خرده فکر کردم گفتم شاید منظور این بوده، گفت نه آقا، گفتم نه نداره شما که در شکم او نبودی، بله شخص مخالف من است، معاند با من است، دشمن من است، همه اینها به جای خود محفوظ، ولی من از کلام او این برداشت را می‌کنم خب هیچی تمام شد و ما رفتیم گرفتیم خوابیدیم، نه مسئله‌ای پیش آمد، نه آسمانی به زمین آمد و نه طوری شد، این طور بهتر است یا این که بگویم نه، نه، قیافه این اصلا تابلو است و نشان می‌دهد، این اصلا پیشانی‌اش می‌گوید که این منظورش چیست، من کجا بیایم این را حمل به صحت کنم! تازه تو نفهمیدی، تو تازه نرسیدی به نیت او، تازه اضافه بر آن چه که می‌گویی من خبر دارم که چه خبر است و فلان .... حالا بیا و درستش کن، خر بیار و باقالی بار کن، بزن بار بکن! این را بگو، حالا برو آن جا نقل کن، حالا برو آن جا بگو، آشوب به پا کن، یا اللَه! بیا بابا حمل به صحت کن و برو سرت را بگذار روی بالش بخواب، خُروپُف‌ات برود بالا! بعد خواب هفت آسمون وشاه پریان و نمی‌دانم از این چیزهایی که در کتب حکایات و داستان هست برو بین ....!

بابا تو که می‌توانی دنیای خودت را این جور بگذرانی چرا به دست خودت تبدیل به جهنم می‌کنی؟ چرا؟ چرا تبدیل به جهنم؟ چرا تبدیل به مرض و دعوا و نمی‌دانم شقاق و نفاق و امثال ذلک باشد؟ یک حمل به صحت بکن برو پی کارت، برو بخواب، دیگر نه سردرد می‌گیری نه قرص اعصاب لازم داری، آن وقت نگاه

می‌کنیم می‌بینیم مرحوم آقا رضوان اللّه این جوری می‌آمدند و راه حیات طیبه، حیات طیبه، راه حیات طیبه را این جور نشان می‌دادند در عین حال که اگر یک شخص دیگری بود می‌گفت: این آقا (دکتر) ازش بعید است! اینگونه نیت فقط از موحدین سر می‌زند ولی ایشان به خودش برداشته قضیه را و بهش نمی‌آید که ....

حالا شاید هم به حسب ظاهر عرفی این شق اول نزدیکتر بود، ولی می‌گویند آقا نزدیکی بی نزدیکی، نزدیکی را بگذار کنار، بیا آن هدف خود و وجهة خود را به آن سمت و به آن سو متمرکز کن، علاوه بر این که موجب می‌شود انسان در این دنیا از آن حیات طیبه برخورد بشود، مسئله مهمتر آن تغییر و تحولی است که این جا دارد پیدا می‌شود، از این نکته ما غفلت کردیم آن مطلب اول به جای خودش محفوظ که انسان در ارتباط با حمل به صحت در مورد موارد مختلفی الوجوه انسان باید آن وجه احسن را و آن وجه حمل به صحت را باید اختیار کند، آن به جای خود، خب زندگی او بهتر می‌شود، دردسر او کمتر می‌شود، حرف و نقل پشت سر او کمتر می‌شود، سوءظن نسبت به او کمتر می‌شود و ارتباطش با افراد بهتر و بیشتر می‌شود، اینها به جای خودش محفوظ ولی مسئله مهمتری که ما از او غفلت می‌کنیم و نسبت به او توجه نمی‌کنیم فایده‌ای است که خودمان می‌بریم، کاری به حیات و زندگی و اینها نداریم، حالا گیرم بر این که فرض کنید که یک هفته بیشتر ما زنده نیستیم، می‌گوییم یک هفته زندگی را می‌خواهیم چکار؟!، حالا حیات ما به درد سر بگذرد یا به خوشی! ولی متوجه آن طرفِ بعد از یک هفته هستیم، آن را چه می‌کنیم؟

اگر الان شما آمدید و به واسطة این حمل به صحت، نفس خودت را تصحیح کردی، چون وقتی که نفس حمل بر صحت می‌کند عوض می‌شود دیگر، تا عوض نشود که حمل بر صحت نمی‌کند، چون عوض می‌شود حمل بر صحت می‌کند، یعنی همین که انسان با خودش ور می‌رود، کلنجار می‌رود، هی شیطان می‌خواهد بیاید آدم را بزند به آن طرف‌های دیگر، آدم هی شیطان را دفع می‌کند، الذی اذا مسّهم طائف من الشیطان تذکروا را می‌آورد در ذهن که وقتی در یک همچنین مسائلی پیدا می‌شود، شیطان می‌آید شروع می‌کند به دور زدن، می‌چرخاند آدم را به همان طرفی که خودش می‌خواهد، به همان طرفی که رضای شیطان در آن طرف انجام می‌شود، در یک همچنین جایی انسان یک تودهنی به شیطان بزند و خود را بکشاند به این طرف و بگوید فایده ندارد هی نیا این طرف دور ما بچرخی و قربان و صدقه ما بروی، من این کلام او را حمل بر صحت می‌کنم و اصلا بنا می‌گذارم که او واقعا این را گفته، این که ما کلنجار می‌رویم با خودمان، یعنی داریم خودمان را عوض می‌کنیم، یعنی این نفس هی دارد برمی‌گردد، هی دارد عوض می‌شود، وقتی که شما دیدید دیگر نفس شما آرام شد، دیگر نسبت به کار آن شخص حمل به صحت کردید و کارتان درست شد و وقتی که دیگر نسبت به این مسئله هیچی نداشتید می‌بینید عوض شدید، به خودتان فکر کنید با یک ساعت پیش فرق کردید، این فرق به درد بعد از یک هفتة مرگ می‌خورد، این فرق به درد دو روز دیگر گذشتن از دنیا می‌خورد، چه انسان از دنیا

برود یا نرود بالاخره این عوض شده دیگر، و الا حالا گیرم بر این که فرض کنید که انسان به آن سمت هم حمل کند دنیایش فرق کند، خدا این را چکار کند؟ این جا که خراب است، این خرابی را چکار کند؟ این خرابی را که نمی‌تواند تغییر بدهد، خدا هم در اینجا برای انسان پیش می‌آورد، خدا برای انسان پیش می‌آورد.

من این مسئله را نمی‌دانم در مجلس چند شب قبل که در مشهد مشرف بودم عرض کردم یا این که در مجلسی خصوصی بوده، اگر نظر رفقا باشد در این یک سال اخیری که ما با رفقا ارتباط داشتیم در مجالس عنوان و همین طور به نظر می‌رسد در شبهای ماه مبارک رمضان سال قبل، من قضیه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را گفته بودم، البته ائمه مسائل زیاد دارند قضایا در این زمینه زیاد است یکی از آنها قضیة امیرالمؤمین با عمروعاص است که انشاءاللَه بعداً بنده در یکی از همین کتبی که در دست تالیف دارم نظر دارم توضیح بیشتر و یک مقدار عمیقتر نسبت به این مسئله بپردازم.

اگر یادتان باشد عرض کردم که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با این عملی که انجام داد در مقابله با مکر و نیرنگ عمروعاص برای فرار از مرگ به واسطة شمشیر امیرالمؤمنین، حضرت چه کردند؟ حضرت یک مرتبه سرشان را برگرداندند و از قتل او صرف نظر کردند و او هم فرار کرد و رفت و از این مهلکه به حسب ظاهر جان سالم به در برد و خیال کرد که حالا کاری انجام داده، پایین‌ترین توجیهی که ما برای این مسئله کردیم، البته مطالب دیگری هم بود اگر نظر رفقا باشد آن پایین‌ترینش این بود که امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید من در موارد حقه و در حوادث و پدیده هایی که حق با من است، در آن پدیده حتی از ضعف آن حریف با وجود قوت خود استفاده نمی‌کنم، حتی در موارد حق، مورد مورد حق است، امیرالمؤمنین حق است، لشگر او لشگر حق است، قتال او قتال حق است، همه لشگر معاویه لشگر باطل است، نیرنگهای او همه باطل است، ترفندهای او همه باطل، کلکها همه باطل است، عمروعاص بر باطل است، همه بر باطل، ولی امیرالمؤمنین می‌فرماید کرامت حق و عزت حق و مناعت حق و بزرگواری حق و رأفت حق و عُلُوّ حق بالاتر از این است که انسان در خود مورد حق بیاید از ضعف حریف استفاده کند و چون قوتی از او است، از آن قوت بر آن حریف بتازد، حق بالاتر از این است کرامت او بالاتر از این است، اگر این قوت را نداشتی چه می‌کردی؟ آیا این کار را انجام می‌دادی یا نه؟

ما در زمان حیات مرحوم آقا از این موارد زیاد دیدیم و تعجب می‌کردیم که ایشان الان می‌تواند این کار را انجام بدهد چرا نمی‌کند؟ این که الان قدرت در دست او است چرا انجام نمی‌دهد؟ برای من جای تعجب بود و خلاصه من آن زمان نمی‌توانستم یک محملی برای این قضایا پیدا کنم، تا این که بعداً که با این مطالب مواجه شدیم، تا حدودی برای ما رفع ابهام شد که مسئله از چه قراراست. تا این که به یک مسائلی رسیدم که چه عرض کنم، بله، فرق بین امام معصوم علیه‌السّلام و بین سایر افراد در این مسائل است، در این مطالب است.

یک مطلبی پیش آمده بود مدتی پیش و از طرف بعضی از افراد یک فشارهایی بر دوستان قرار گرفته بود، راجع به همین مطالب، همین مسائل پخش آثار مرحوم آقا رضوان‌اللَه‌علیه کارهای ناشایستی انجام شده بود و خب ذهن بعضی از دوستان مکدر شده بود با من تماس گرفتند که آقا راجع به این قضیه چه کنیم؟ گفتم هیچی کاری انجام نمی‌دهیم به روال عادی خودش، شد، شد، نشد، نشد، گفتند آخر این همه زحمت ... گفتم زحمت را برای کی کشیده‌اید؟ اگر برای خدا کشیدید خدا می‌گوید این جا بایستی .... زحمتی که امیرالمؤمنین کشید در جنگ صفین بالاتر بود یا زحمتی که ما کشیدیم؟ کدام بالاتر بود؟ هان، ۱۸ ماه از جنگ صفین گذشت، زمستان را چشیدند، تابستان گرم و سوزان را چشیدند، باران را چشیدند، سرما را چشیدند، جنگ، خونریزی، کشتار از طرفین، یک مرتبه سر بزنگاه می‌گویند: توقف، توقف یعنی تمام شد، برگردید، برگردید، هجده ماه جنگ، هجده ماه مرارت، هجده ماه خون دل، از دست دادن عزیزترین یاران، عمار یاسر مگر کم بود؟ مرحوم آقا رضوان اللَه می‌فرمودند وقتی عمار روی زمین افتاد، امیرالمؤمنین حالتی در خود احساس کرد، یک چیز عجیبی، من نشنیده بودم، ندیده بودم در جایی، این عمار چه بوده؟ چه موقعیتی داشته؟ اصلا راجع به عمار داریم که رسول خدا می‌فرمودند پردة بین دو چشم من است، العمار مع الحق در عبارتی داریم عمار با حق است، هر جا حق است عمار آن جا است، مسائلی راجع به او داریم، قضایا و روایاتی و محاسنی که راجع به عمار از اهل بیت و رسول خدا داریم کم نیست.

حدود صد سال، بیش از نود سال هم از سنش گذشته، پیرمرد بود، ایشان می‌فرمودند وقتی که عمار شهید شد امیرالمؤمنین به اصطلاح یک حالتی احساس کردند، یک مطلبی داریم راجع به سیدالشهداء علیه‌السّلام که وقتی آمدند بر سر بدن برادر خود حضرت ابالفضل العباس سلام اللَه علیهما که حضرت فرمود الان انکسر ظهری، امام دارد این حرف را می‌زند، امام معصوم دارد این حرف را می‌زند، امامی‌که تمام تقدیرات عالم وجود به اشارة او است، به اشارة او جبرائیل عمل می‌کند، عزرائیل به اشاره او دارد انجام می‌دهد، او می‌گوید الان انکسر ظهری و قلت حیلتی، درست، ایشان می‌فرمودند که حالت امیرالمؤمنین با عمار مثل آن بود، اینها از دست رفتند، اویس قرن که اصلا آن دیگر یک باب دیگری دارد یک باب دیگری دارد، اویس اصلا چیز عجیبی بوده و به اعتقاد من توحید اویس قویتر از عمار بوده، اعتقاد ما، حالا ما آدم روی نفهمی‌خودمان، ما این طور تشخیص می‌دهیم، خدا خودش بهتر می‌داند و الان قبور اینها، هم جناب عمار و هم اویس در رقّه است، رقّه در دویست کیلومتری حَلَب است و در آن جا گنبد و بارگاه معظم و مجلل توسط حکومت ایران ساخته شده، از سالها پیش ساختند و بسیار مجلل، خیلی بزرگ و خیلی تمیز و خیلی وسیع و برای هر دو، ضریح گذاشتند و خلاصه جایگاه خیلی نورانی است، بسیار نورانی است، بسیار نورانی، ولی هر کدام از اینها حال خودش را دارد، آن مقام عمار حال خودش را دارد، اویس حال خودش را دارد، آن طرف هم مقام یکی دیگر از اصحاب

هم هست و خداوند توفیق بدهد به هر کسی که در آن مزارات تشرف پیدا می‌کند این جایگاه این دو و مخصوصا اصلا یادآوری جریان صفین.

وقتی که انسان می‌رود به آن جا ناخودآگاه می‌رود به ۱۴۰۰ سال قبل، می‌رود به آن جنگها، می‌رود به آن مسائل هجده ماه، در این جا که ما الان داریم راه می‌رویم، امیرالمؤمنین راه می‌رفته، هجده ماه اینجا معرکه بوده، اصحاب بودند، شهدا هم اینجا افتادند، حالا این‌ها دو یا سه تا قبرشان این جا هست، ولی خب مجموعا تمام این جا قبور همین اصحاب امیرالمؤمنین و اینها بوده دیگر، درست، ولی وقتی که امر از ناحیة پروردگار می‌آید دیگر تمام، یعنی تمام شد، مأموریت تا این جا بود، تا اینجا آمدیم و بعد دیگر تمام، وقتی که این مطالب را من شنیدم یک خطوری یک مرتبه به نظر من کرد با خودم فکر کردم کار من، کار رفقای من، کار دوستان من الان حق است یا حق نیست؟ با خودم کلنجار رفتم دیدم کار حق است، درست است باید این طور باشد، بی‌گدار به آب نزدم، اول مرور کردم در ذهن خودم آن مواردی که ممکن است ایراد به آن وارد شود، آن مواردی که ممکن است محل نقصان و ضعف باشد، بررسی کردم دیدم نه، ندارد، مسئله‌ای نیست، در آن موقعیت خود را تثبیت کردم، بعد آن خطور این بود که یک فرض کنید که من باب مثال یک برنامه انجام بدهم و یک ضرب العجلی هم قرار بدهم و بگویم طبق این ضرب العجل، یک ساعت فقط، یا نیم ساعت، انجام شد، شد، نشد فلان مطلب اجرا خواهد شد، فلان قضیه فلان مسئله اجرا بشود، گفتم می‌توانم یا نه، دیدیم بله، کارساز است، اگر بخواهم این کار را انجام بدهم صد درصد مسئله کارساز است، حتی نود و نه درصد هم نیست، صد در صد کارساز است، از آن مواردی است که هیچ ردخور ندارد و منتج نتیجه است، گفتم این را انجام بدهم همین که داشتم راجع به آن فکر می‌کردم یک‌دفعه جریان امیرالمؤمنین و عمروعاص آمد در ذهنم ببینید، خدا می‌اندازد، تو که این مدت دو سال داری روی این قضیه مانور می‌دهی و از جهات مختلف این مسئله را داری بررسی می‌کنی تمام نتیجه و تمام غایت و مقصد آن چه که به آن رسیدی البته نمی‌توانم بگویم تمام، البته بعضی از آن، حداقل چه بود؟ این بود که در راه اجرای حق حتی انسان این ضعف حریف را نباید در اینجا مستمسک قرار بدهد و نباید از این استفاده کند چون راه حق است، مسیر، مسیر حق است، واقعا این قضایایی که نقل می‌کنند راجع به این لوطی منش‌ها، نشنیدید، لوطی‌منش‌ها، این پهلوانهای سابق، پوریای ولی و امثال ذلک، نقل می‌کنند خب اینها همین است دیگر، سرچشمة اینها همین است.

من شنیدم بعضی از این همین پهلوانها و کشتی‌گیرها از همین مسلمانها وقتی که احساس می‌کردند در مصاف با حریف، حریف از فلان نقطه ضعف دارد مثلا فرض کنید که دستش درد می‌کند، پایش درد می‌کند، یا گردنش، کاری نمی‌کردند که از آن نقطه ضعف وارد شوند این را نامردی می‌دانستند، این را نالوطی‌گری می‌دانستند، این را خلاف مروت تلقی می‌کردند، که حالا که دارد با این کشتی می‌گیرد حالا که با این الان فرض

کنید که پایش درد می‌کند از همان جا وارد بشود و از همان نقطه ضعف، حریف را به زمین بزند، نه، بلکه از قسمت دیگری وارد می‌شد، از قسمت دیگر، این مسئله یک‌دفعه آمد به ذهن من: شما خودت داری این حرفها را می‌زنی داری می‌گویی جد ما این طور بود، امام ما این طور بود، تمام جریان صفین را همه را بر باد داد! برای یک عملی که اگر ما بودیم آن عمل را صد در صد انجام می‌دادیم، صد در صد انجام می‌دادیم، خب یک آدم لامذهب بی‌دین آن هم تازه برای فرار از مرگ آمده این جوری کرده، تازه بدتر! چند تا دیگر هم فرض کنید که ... بله بهتر او را خلاصه مستفیض می‌کردیم!

و در حالی که امیرالمؤمنین تمام این جریانات آمد مرور کرد، این مدتی که جنگ است، کاری که کرده، معاویه، حرفها، حکومت، همه اینها مبتنی بر این است که شمشیر را بیاورد بالا، بابا بیاور دیگر تمامش کن! ولی یک دفعه می‌بیند اگر این عمل را انجام بدهد ... این عملش (عمروعاص) مثل همان کلک بالا زدن قرآن روی نیزه است، هر دو مسئله از یک جا نشأت می‌گیرد، یک‌دفعه امیرالمؤمنین مسئله را نگاه می‌دارد و می‌ایستاند، نه، من از نقطه ضعف حریف وارد نمی‌شوم، این الان احساس عجز کرده، من علی وقتی شمشیر می‌زنم که او هم مثل من روی اسب باشد، آن هم شمشیر داشته باشد، او هم در مقام مقابله باشد، نه این که برود کنار، در مقام مقابله باشد، شمشیر را برهنه کند، به مصاف من بیاید، من هم می‌روم جلو، یکی او می‌زند یکی من، ولی این که الان شمشیر را انداخته، و اوضاعش را این جوری درآورده تا مسئله را به این کیفیت تمام کند، این عملی که الان من انجام می‌دهم استفاده از ضعف حریف است، و علی این کار را انجام نمی‌دهد، یعنی تمام هجده ماه جنگ رفت به هوا رفت! هوا!

گفتم خب بسم اللّه حالا نوبت جنابعالی است، البته خب این ربطی به او ندارد، ولی هر کسی به اندازه خودش برایش در زندگی پیش می‌آید، خدا پیش می‌آورد، آقاجان! هم برای بنده، هم برای سرکار، پیش می‌آورد، قشنگ هم پیش می‌آورد، خودش هم خوب بلد است، قشنگ می‌گذارد زحمتها را از اول بکشیم، اول که پیش نمی‌آورد، زحمتها را همه می‌کشی، می‌کشی، به آن نتیجه که رسیدی، ایست، ا ا خب اگر قرار بود که به اینجا برسیم و این جوری بشود خب از اول یک چیزی پیش می‌آمد که این جوری نشود! خدا می‌گوید: نه، پله‌ها را باید تا آن بالا بروی، نروی هم آنجا ایستادی، باید پله‌ها را بروی، تا آن جا که رسیدی آن وقت صد متر ارتفاع پیدا کردی، خیال نکن افتادی، نه، در صد متری ایستادی، الان تو صد پله را طی کردی، در صد متری ایستادی، باید بروی و وقتی که رفتی این آزمون برای تو پیدا خواهد شد، این امتحان و این تجربه بعد از این طی این مراتب و طی مراحل و مشقات برای تو حاصل خواهد شد، نه قبل، قبل که هنر نیست، زحمت نیست، از اول آدم یک خواب می‌بیند خب فایده ندارد، اگر نتیجه‌اش معلوم باشد خب ول می‌کند می‌رود دیگر، خب این هنر نکرده دیگر، اینهایی که خواب می‌بینند و مکاشفه می‌بینند و بر اساس خواب و مکاشفه تغییر می‌دهند،

به اندازه سر سوزنی آن خواب و مکاشفات دردی از آنها دوا نمی‌کند، هیچ دردی دوا نمی‌کند، آنها را همان جا نگه می‌دارد، تازه کیف هم می‌کند که مورد عنایت قرار گرفتیم، فرض کنید که مکاشفه شد و از غیب مسئله‌ای آمد ما را از او نجات داد، نه بابا این مکاشفه در سرت زد، این دست از غیب آمد ولی زد در سرت، چرا؟ مگر رشد تو قرار بود که این جوری انجام بشود؟ شاید رشد تو در این است که ورشکست شوی؟ باید ورشکست بشوی، رشد تو قرار است که مریض شوی، قرار است مریض بشوی، مگر اولیاء مریض نمی‌شدند؟ مگر اولیاء ورشکست نمی‌شدند؟ مگر ورشکست نمی‌شدند، می‌شدند دیگر، تا حالا دیدی یکی از اولیا به خاطر جلوگیری از ورشکستگی به آب و فلان و این حرفها رجوع کند؟ بنده سراغ ندارم، آنهایی که انجام دادند اولیاء نبودند، مراتب پایین‌تری بودند، اگر شما در کتب می‌بینید، اینها از اولیاء نیستند، اینها در همان رتبه می‌ایستند در همان مرتبه توقف می‌کنند.

تا این مسئله به نظرم آمد، گفتم که نه، ما نمی‌کنیم، ما را خدا ببخشد، فلان شد، شد، نشد، نشد، به حسب ظاهر حل شد، حل شد، نشد، نشد، نمی‌کنیم و به خوبی هم گذشت و هیچ مسئله‌ای هم پیش نیامد و قضایا به صورت عادی خودش گذشت.

برای چیست این مسائل؟ برای این است که انسان به واسطهٔ این گونه امور رشد پیدا کند، این جا تغییر پیدا کند، اینجا عوض بشود، همهٔ اینها مال این است. لذا انسان می‌آید و می‌رود بدون توجه به این مسائل و خب نتیجه هم نمی‌گیرد.

خب مسئله به عنوان مقدمی الجیش این شبهای ماه مبارک رمضان بود و گرچه از مطالب گذشته هم مسائلی باقی ماند که برخی از آن را در جلسهٔ قبل (جلسه مشهد مقدس) عرض کرده بودم که خلاصه در این ماه باید مراقبتمان را بیشتر کنیم، راجع به کیفیت غذا خوردن بایستی که دقت بیشتری کنیم غذاها سنگین نباشد، در ماه مبارک باید توجه به این داشت که خلاصه ذهن ما منعطف نشود و سنگینی غذا مانع نشود که از فیوضات محروم باشیم راجع به مطالب دیگر عرض کردم از آن چه که موجب تشویش خاطر است باید دوری گزینیم، مسائلی که به درد ما نمی‌خورد کاری هم از دست انسان برنمی‌آید، برای چه انسان ذکر و فکر و خودش را مشغول آنها کند؟ در حالتی که ما به مسائل مهمتر نیاز داریم و مسائل مهمتر آرامش فکر و آرامش خیال است.

و آن چه که راجع به من چندی پیش بود، اتفاقا راجع به این قضیه با خودم فکر می‌کردم البته این مسئله مربوط به خود بنده است و مربوط به رفقا نیست دیدم که خب الان وضعیت خود من و حال خود من اقتضای این را نمی‌کند، چون بل الانسان علی نفسه بصیره هر شخصی بهتر می‌داند که وضعیت او چیست، از نقطه نظر نفسی و نفسانی چه گره‌هایی دارد، دیدم که الان دیگر مثل سابق ما نیستیم که خلاصه بخواهیم به هر مطلبی گوش بدهیم، به هر خبری گوش بدهیم، هر کسی تلفن می‌کند آدم جواب بدهد، هر کسی، دائما همین طور

این تلفن مقابل باشد، کی الان زنگ می‌زند کی الان کار درد، کی الان چه دارد، این حال انتظار و فلان نسبت به اینها، دیدم دیگر برای ما حال خوبی نیست، خصوصا این که خب بالاخره بعضی‌ها می‌گویند که آقا شماره را بدهید، به یکی آدم بدهد به یکی ندهد، مثل اینکه امتیازی باشد و این حرفها گفتیم آقا می‌زنیم زیر سلکات که خر ما از کره‌گی دم نداشت، دو روز پیش به بچه‌ها گفتم، گفتم بنده دیگر موبایل را صاف بوسیدم گذاشتم کنار، الفاتحه مع الصلوات، دیگر آقایان بدانند دیگر بنده موبایل ندارم و اگر کسی کاری دارد به همین تلفن منزل تماس بگیرد و بنده دیگر ندارم و فکر و خیال همه هم راحت از این که دیگر از شرور ما عرض کنم که در امان خواهند بود.

بالاخره هر چیزی یک وقتی دارد و هر چیزی یک حسابی دارد، آدم وقتی که یک مقداری اشتغالاتی پیدا می‌کند، سنش می‌رود بالا، تبدل افکار، حالا هر چه اسمش را بگذاریم، یک اقتضائاتی هم به دنبالش هست، خب طبعا آن توان سابق نیست، آن حوصلهٔ سابق نیست، آن فرض کنید که صبر سابق نیست، اینها نیست دیگر، به اصطلاح همه اینها تغییر پیدا می‌کند. لذا خودم دیدم که بله این قضیه هم برای ما شده وبال و دردسر و موجب تکدر خاطر دوستان و تکدر خاطر آنها، لذا گفتیم خیال همه را راحت کنیم و بگوییم که دیگر این طور راحت‌تر هستیم دیگر حالا یک مدتی هم این طور باشیم، ببینیم اوضاع عوض می‌شود؟ کواکب آسمان زمین می‌آید؟ نمی‌دانم ستارگان به همدیگر نمی‌خورند؟ آخر آدم موبایل نداشته باشد ممکن است ستاره‌ها بریزند!! به همدیگر بخورند!! اصلا به هم بریزد! زمین داغون بشود! مدتی هم اینطوری باشیم، ببینیم، اگر نه، طوری نشد ادامه می‌دهیم، اگر دیدیم نه، اوضاع زمین و زمان و ملک و ملکوت به واسطهٔ موبایل بنده، شخص بنده، تغییر پیدا کرد این قدر بنده مهم شدم! و این قدر فرض کنید که بنده مهم شدم! دوباره تجدید نظری خواهیم کرد.

علی کل حال هر کس باید به فکر خود باشد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه عبارت عجیبی دارند، می‌فرمایند من به واسطهٔ صلاح دنیای شما آخرت خودم را خراب نمی‌کنم، باید انسان مواظب باشد متوجه باشد یک مقداری بیشتر تأمل کند، یک مقدری در مسائل دقت کند، همه بارش را بر گردن این و آن نیاندازد، به جای این که هی بار بردارد بار اضافه نکند، بالاخره سنی از ما گذشته، سنی گذشته، خیلی می‌تواند راحت‌تر زندگی کند، بی حرف و نقل‌تر زندگی کند، چرا نکند؟! درست، خب انشاءاللَه امیدواریم خداوند به ما توفیق بدهد که بتوانیم به آن چه که بزرگان گفتند تا حد مقدور جامهٔ عمل بپوشانیم و از برکات و نعمت‌های این ماه مبارک به نحو احسن بهره‌مند باشیم.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد